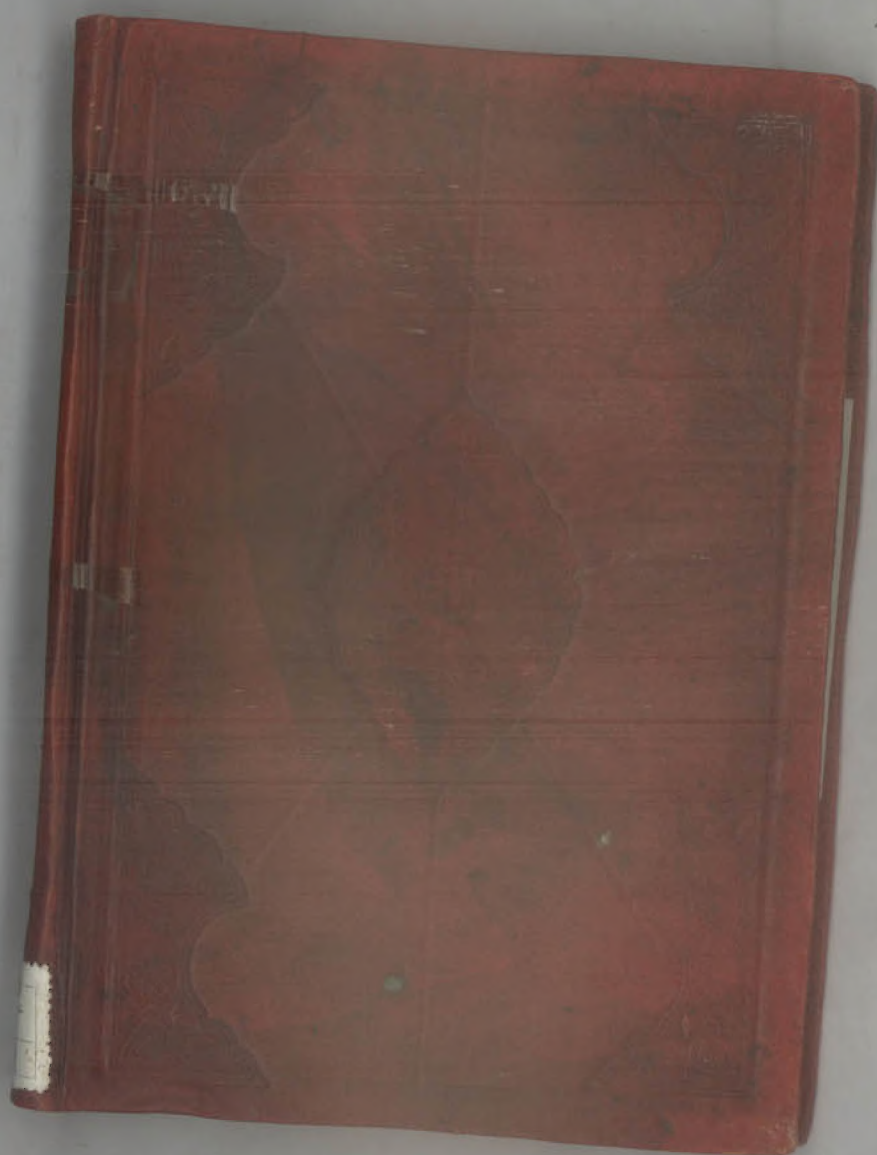


کتابخانه
شماره

کتابخانه
شماره
۱۸۱



20x14

۱۸۲۱۹
۲۰۹۳۸۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: معنای	مجله: ۲۰۹۳۸۴
مؤلف: محمد مصدق محمدتقی مصدق	
مترجم:	شماره قفسه: ۱۸۲۱۹

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۲۱۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

۱۴۴
۱۳۴۴

بازار تهران



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

در التوتی کاؤتقند
معنوتقند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّهُ تَعَالَى

مائی پڑھائی و کام خارج از احصاء محققه کار سازی را که تصرف احوال و دماغی
و استعداد و ایستادگی با و و تقدیر اوست غیر نوزدی که جویش و خطایش سرکش خانی
خداوند و بساط لطیف عذریز اوست **غیوری کبیت** بر آنکس که از در گشس برافت
بهر در که مستخرج عرف یافت **قابل التوبی** که هر که خفته توبه در بر پوشیدن الطاف
برای آنکس که دور رسب شتافت و غفار الذنوبی که مغفوره ذنوب از سرای کیم و لطف او
کلمت بی فی این دم غلط از دم چربای تم که از عشرت غیر او کم است و در و در نامحور و
ناشور و گاه عالم نه سیدال دانی که مجد انبیا را خاتم و سر آمد است و صاحب اولک لا خلقه
الافند که کینه طایبش ابوالقاسم و اسم ظاهر او محمد است صلوات الله علیه و آله و ائمه
و اصحابه و سلم **قطعه** آن در که است بر آدم عدلی **نزدان** نیم دوالی دلال که قدیم
احمد است **آن** هر از هر تیر بد دولت **ش** است آدم سر آمد همه عالم از آن بدست
ای دل از دست داده عشق احمدی و ای کدای درگاه عجمی رخ میرد از عجم کبیت
وصفات آن ذات محمدیست **نزدان** را طبعی و عاصی را نفسی شکستار نای

درمانی که می‌خواهد

دول خستگان را دستگای و یکان را کار سازد و نیزه فوذر را عین الغیوب را محسوس و معلول
الذنوب را طبع و غیر سیدکان را غیور و بی وستم و یکان را داور و سیر در دوزخ و ناز
نوری و جگر خوانا سرسردی و مرض معاصی را علاجی و افسر نبوة را ذرة القباچی
مسکین را مادی و غنیان را زاری و حاجی و تنبک را ناز مانی و جان رحمت را غنیمت نابود
و تمام روزگار را غم ز نای و دنیا را فرج از نای و کار است که ناز و گشت ای و گشت که ناز
رنگهای دلش به ناز عذاب فرات و مرده دلا را بجای ای ای بخرد و چای به ناز غنیمت
که صفات او را در چیز تحریر اری و من اولها الی آخر یا بشماري چو در زینتی و صم
با و می بجای مثال ایغنی دنیا بغزال بیودن است و کوه قاف را بوزن نمودن
باز آئی باز آ که جرم کست خنی غیبتی ای خدایوند دار و گیر منید را بخورد
میکر از بقیه خانه بقیه رحمتی جامه کوی مغفوة پریشان و از زمان شفاعت چری
جامه ای در رحمت نبوشان که در فرط غلب و کثرة عیوب کار بر ما سحت است
چکار از دست عذاب ملت گشت **فرد** از نه سبب آند و راه خون شد ملین
تا خود بگذرد ره شود منزل من **بعد ازین** بیکو یکمین و یکمین کثیر العیوب شود
ابن حجر یعقوب که چون کتاب زرادی متداول بین الانام و مشهور بین اعراس
و عوام بود و اصل عقده مشکلات او بر دوستان از مشکلاتی بود که لاجرم

موتی

بمقتضای تکلیف بعضی از ارجحان و برخی از اخلاص علیهم السلام و ارجحان با وجهی گفته
بفایده و عدم استطاعت از راه عدل و دستان سرزمینیم و چون با تمام رسانیم
تجدید بجانب جهان مابعد حفره رسالت پناه شفاعت داشته که رسول رب العالمین خاتم
الانبیاء و المرسلین برود مخلوقات و مغر موجودات بموت با بود و احوال شریف
روز محشر محمد رسول الله علیه و سلم گذرانید **نظم** یا شفع المذنبین بارگناه
آورده ام بر دوت این بازگشت و دنا آورده ام جسم رحمت برکت این تخفیف
احقر میان **که** چهار شرمندگی روی سیاه آورده ام **بسته** ام بر یکدیگر تخی زار
طبع **ی** سوی خودی برین شش پناه آورده ام **که** چه جانی معذرة گذشت گسختی
مر **که** گسختی زبان عذر خواه آورده ام **بر آنکه** زرا دی صیف بیاخته
ما خود از نزد یعنی زده بافتن و صقه عائی و در یکدیگر فرو بردن یا فغان
چون بقل و شمار و ما خود از زرد و باله یک سخن زده و وجه تسمیه بزرا دی
آنست که منسوب بزرا دوت بآبر آنکه مؤلف این کتاب زده باقی حلاج ابراهیم
و الله اعلم و دیگر که برای سخن او در علوم و معارف او در دقائق معانی عیسی
التشبه لقب بزرا دوت بهد علی تقدیرین یا دور برای نسبت و یا
نسبت اگر چه شده باشد دیگر فارسیان برای تخفیف ساکنه استعمال میکنند

وہ شیعہ بزرگ

مرتين مرة في التفتين ومرة على الخصوص كما سيأتي اذ لا معنى للصلاة من غير اللادعاء
فان قلت لا حاجة للتفتين الى اللادعاء قلت لا يراد على اجماع الصلوة الصلوة الصلوة
فما هو بكم فهو جازبا ويؤيد ذلك سمعنا في بعض التقارير ان الخليلي وعمره وولاي
اليسبدي وعلما في وما ولى مدرسه ~~العلم~~ العلمين فلهذا على المتعلمين ترجمه هذا الكلام
ينبغي اخراجه بامر منكم لان رايم لا يخطئ في حكمه جليلة الحررة والعقيدة الصلوة
الاقبال والصلوة والسلام على الرسول محمد وآل اجمعين الصلوة والسلام الحمد لله المومنين
الدعاء ومن هلكته الاستغفار من المراءاة اذ ان الله تعالى يكون مغفرة له
كذلك في المومنين وهلكته وهين يحمل على الله ولكن الحمد لله على التقدير والعبادة
وشكر الله بين هذه الثلاثة المشهورة لفظية والمحقق على انه مغفر من الرسول
في المشهور من النبي وقيل بالعكس وقيل بتبنيان وقيل ببيان وبان وبسبب عدم الكثرة
محاسنه ووفور محاسنه والآن في خمسة مذاهب الاول ان بعض المتابعين هو من جازب
عبد الله وسفيان الثوري ومحمد بن عيسى اصبغ في المرحع عند النووي والظاهر
وتأنيها وهو ما ذهب العلل في رضى وهو ان اللال بنو ادم وهو المطبق وهو
رواية عن احمد رضى الله عنه وقال ما ذهب اليه اللام ابو حنيفة من ان اللال بنو ادم
فقط وهو اختيار بعض المالكية ورواها اللال في صحيحه وبين النبي عم النبي
غالبه فهو ما ذهب اللال ذرية النبي وازواجه وقيل هذه الصلوة وقيل اللال

二

[illegible]

از لطافت نیت **بدانکه** در بعضی است که تمام کنند آن امری در وقت بیان
او قصدش کند بلفظ بدان یا مثل او درین لفظ اگر چه برای خطابت و اصل خطاب
آن است بمعنی باشد از این جمله و اما خطابت نیت بلکه این خطابت است
هر کس که قصد و علم از مکرر باشد و چه در وجه و چه در آن و اینست خطابت
عام گویند و بعضی او را خطابت خاص و خطابت عام گویند و خطابت بسیار است چون
از المجرمون یا کسور و سب و غیره بلکه متعینین علمان نموده اند ضار و اضرار و موضوع اند
مفهومات کلیه بشرط استماع در یکی از جزئیات معتینه آن کلیات و علی بن ابی طالب
می آید که ضمار همگناه در مقابل موضوع است استعمال شوند پس مجاز باشد به حقیقه
نیز لازم می آید که معارف باشند از آنکه موضوع برای شئی معین نیست از آنکه
وضع ایند و حدیث بعضی مدققان فرموده اند که لامی که در تعریف معروفه و مکرره
و مجاز است برای غرض است صد وضع نیت و بعدش ظاهر است و متاخرین علمای
ترس این مناقشت اختیار کرده اند که موضوع همان جزئیات معتینه است و آن معلوم
کلی آنست وضع است نه موضوع **از** ذکر این تحقیق آنست که بدان افعال عام در بیان
سانی تقریبات این است زیرا که این استماع ضمیر در یکی از جزئیات معتینه
کرده اند و در خطاب عام این شرط مفقود است مگر آنکه گویند این شرط در اموری ضمیمه
است بقدر تقریر این بنا بر هر خطاب عام و غیره خطابت و تقریر خطابت نیز همین است

ضرورت ندیده تقدیم فعل اختیار کرد و این ضرورت را در تقدیم مفعول نیست و معترض است
 که الف و ق و قد را بقدر دیگران از جمله جاری می شود در اعلم ارشد که بعد از و بدان ارشد
 که در آخر این کتاب خواهد آمد ان شاء الله و می توان گفت که چون نفوس این نیا از حجاب
 جلباب حیوانیه و شغل بذر است نفسانیه میل بطلب علویات کم دارند در تکلیف دانستن
 که از صفات روحانیه است بر خود یاد شود و بی بند و بار می شود و در طلب حقیقت طبع متبدل می
 که غالباً اطفال پیش از آن تکلیف دانستن به کام می رسند و در بزرگسالی نیز در تحقیق متبدل
 و عاقل می شوند و هیچ اندیشه است برای تغییر از آنکه در کمال فروردین است که شریعتی بعد از آن
 نیک تر از عکس او باشد چنانچه بوجود آن محمود می شود **فرد** و جوان نیست و در پنج نوع
 اعراف و دوز و فزغان و کرب و اعراض است و بعد از آنکه در این نوع اعراف و دوز و فزغان
 و کرب است و از این کار یاد و متنبه تر شود پس از آنکه در این نوع اعراف و دوز و فزغان
 شیرین در پیشگاه اذن ایشان جلوه گرفت حتی که به آه و سوز که در کرب و فزغان
 منوخر گردانیده بشوید و به هم می رسد و نیز که در این نوع اعراف و دوز و فزغان
 بی فزغانی او کرده و جسمه جسمه برای تغییر از آنکه از باغی می می خورد و به هم می رسد
 شعله و درجه رحمت و اراده و الهام و در کمال بعد از آنکه در این نوع اعراف و دوز و فزغان
 در این وابسته باین علوم است که از اذن الهی و معرفت قرآن و حدیث و در این نوع اعراف و دوز و فزغان
 نیستی را بعلم این مکتب فغانا که جلوه عاقلیه را جواب اثر گردانیم اگر چه بعد از آنکه

كل مخاطب يا كرم اين شرط اتصال حقيقى است و خطاب عام است و مخاطبى است هم
 هم بر منزه تاخرين چنانچه طاعت و هم بر منزه متقدمين يا بر تاديل
 بعضى در تقيين چنانچه فاضل جبهى تفرج فرمود است يا كرم اينجا نيز مراد
 جزى ميسر است ليكن بر سبيل بليغ و مناديه يعنى چون خواننده اين
 كتاب زير باشد مراد از ضمير خطاب همان زير است و اگر عمرو
 باشد مراد همان عمرو است و على هذا القياس في المطول و قد مر في خطاب
 الى غير معين ليعلم الخطاب كل في طلب سبيل البذل فتأمل **قوله** اسعد الله
 السادة يكتفى بشدة و يكفى كرون لازم و متعدد يقال من باب
 عَمَّ يَعْمُ سَعِدَ فَمُسَعِدٌ وَسَعْدٌ فَهُوَ سَعِيدٌ وَالسَّعَادَةُ مُتَعَدٍ اسعد الله
 فهو سعاد و لا يقال سعاد استقاراً بالسعود وجاء الاسعاد بمعنى الاغناء
 يقال سعاد كذا اسعد الله اسعاده يعنى اغناها عنه بعد اعانته و
 فخر

وقال **الثاني** **قوله** اسعدنا في غمرة بعد غمرة اى تعينى و تقدمنا
 و كذا المعنيين صحيح بينا و ظهر ذلك و وجه رجائه على ايدى كرم ان
 هذه جملة اخبارية لفظاً و انشائية معنى فان معناه يسعدك الله
 على صنعة الامر الغائب و لا يجوز ان يقال ان اسعد امر على وزن
 اكرم و قوله الله منادى كجوف حرف النداء و ان خطا للسترة
 اسعد الله تعالى و الخطاب الثاني المستفاد من الكاف للبتدين فانه
 لا يجوز ان يخاطب انسان بخطابين في كلام واحد فلا يقال
 ضربتك مراراً بالياء المفتوحة زيد و بالكاف عمرو و نعم يجوز ان
 يخاطب اللذان خطاب واحد و خطابين في كلامين نحو
 ضربتك يا زيد و اكرمك يا عمرو و من ثم لم يجوز ان
 يرد

ان يقال يا غلامك فان المنادى في طلب لوقوعه موقع
 كاف الخطاب و استدلال بعضهم بجواز واغلامك في المنسوب
 على ان المنسوب ليس منادى و اللام بحرف هذا الترتيب و انما
 غير معنى الامر بلفظ انا على ما لا يقال على انه من الامور صفة
 التي حقها ان يخرجها بافعال ماضية او لاظهار المحض و قوله فان
 الطالب اذا علم رغبة في شيء كثير تصور لياه فرما يميل
 اليه حاصلة فيورثه بلفظ انا و الاحترار عن صورة الامر فانه
 لو قال يسعد مقام اسعد في صورة الامر و ان كان الدعاء
 و الرغبة في الحقيقة اولاً ان طلب امر خير من اسعد
 يلزم منه الحصول و التحقق لما دلت الاشارة على ان الله

يجيب المضطر اذا دعا و ان الله ان
 لا يام من دعا اليه و لا يقنطون رحمة
 الله تعالى اول قصدهما لفته في الطلب حتى
 الهدى سارع في امضاء المطلوب او الاحترار عن
 نسبة المخطوب الى ما يكره من القافلية السعادة
 بالنظر الى ظاهر اللفظ او لا داخل السرور
 في قلب المخطوب الى غير ذلك مما

15/2

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نفسی

میرزا یحسان

بر معنی نماید که تحقیق آن کلی است که قول شود در جواب ابو بکر شریف متفق
 ائمه دوم اضافی و آن نامی است که قول شود بر او و غیر او جنس در جواب
 ابو تولا و یا نوعی معنی لغوی و حقیقه نسبت به جنس نباشد زیرا که در مابیت
 بسط که مرکز جنس و فصل نیست نیز محقق شود و نوعیه اضافی را که جنس است
 بجنس باشد لیکن در کلام مصنف تفریح است و نه ایما بلکه نوعیه این انواع
 از بعد نسبت به مجموع جنس است و اگر کوی چون گویند این نسبت
 بر چند نیز انواع است آن شیئی جنس باشد برای آن انواع گویم بل التفریح
 الایه **سوال** شهور است که اقلام اسم و فعل بر غایت است صحیح و مجهول
 و مضاعف و مثال و اجزای و ناقص و لایف و این با کلام مصنف منافاه
 دارد و **جواب** که فرق شرح طالع اصطلاح را یکبار برده شود و در منافاه ظاهر
 و اگر این در کلام گویم که مصنف قسم مایه ادعی اعتبار کرده است که مثال و حرف
 و ناقص و لایف اقلام روید تقلیل لاف و در تقسیم شهور جملگی از امور
 از بعد و در کلام منافاه بود و در اجزای را جدا گانه قسمی اعتبار کرده اند
 پس اختلاف عبارات بنی بر اختلاف اعتبار است و الا مال واحد است

لال

سوال تقیید صوری و نامی تقیید بنی بر اجزای است زیرا که تقیید نامی است مضاعف
 و مجهول را ذکر کرده است **جواب** این اختلاف بنی بر اختلاف اصطلاح است و لایف
 این اصطلاح علی ماث و معارج و مایه بنی بر تقیید حرفی است و نه و مضاعف
 اعتبار کرده است پس مضاعف و مجهول و معنی مقابل او باشد و بنی بر اجزای
 انتفا حرفی است فقط اعتبار کرده است پس مقابل او باشد که معنی و مثالی که
 در مضاعف و مجهول تفریح است و تبدلات و اشیاء و جهانی باشد باید از
 اصطلاح مضاعف خارج این بر دو از معنی اصطلاح صحیح که معنی لغوی و تدریس
 و نام است مناسبی در خارج از خارج **بدانکه** لفظ صحیح و معنی مضاعف است
 و مضاعف مجهول است اما صحیح آن بود که هر حرفی است او نه و حرفی است
 نباشد و معنی و لام او را بجنس بود چون حرف و نقل و مجهول آن باشد که حرف
 اصلا در هر حرفی است چون اعر و مثال و قرأ اما لفظ عربی است که بر تفصیل
 باشد و فارسیان نیز استعمال کنند **بدانکه** در تفسیر صحیح مذکور است لایف گویند
 صحیح آنست که در هر حرفی و ناقص باشد پس میان دو معنی یکی
 از مجهول و مضاعف معنی باشد که باید و در مضاعف معنی مذکور است و لایف

گویند صحیح آن است که در مضاعف حرفی است نباشد در مضاعف نباشد و در مضاعف
 صرف هوای بنی تفسیر مذکور است پس صحیح و مجهول و ناقص و مضاعف باشد
 ماده انشراح از جانب صحیح حرف و از جانب مجهول آن و قاع و ماده
 اجزای مثال بعضی گویند صحیح آن است که در حرفی است نه و جنس بنی
 حاجت فعلی از صحیح جنس مجهول و معنی ناقص و در مضاعف
 نیز معنی نسبت است و اما انشراح از جانب مضاعف و در آن
 گویند صحیح آن است که اکثر حرفی است **فرد** و نامی صحیح است زیرا که
 لایف آن آخر حرفی است و در میان که انتفا حرفی است از آخر شرط کرده اند معصود
 این نام که نسبت به بنی جنسی و سلفی را ناقص گویند و در معانی و صحیح دارند
 و نیز باید دانست که نام پیش اکثر علماء مراد صحیح است و بعضی فرق کرده اند
 که در صحیح انتفا را مراد شرط است و در نام انتفا و حرفی است فقط و بعضی
 بکن این **قوله** صحیح یا فارسی معنی معلوم باشد و در مضاعف معنی مذکور است
قوله نه و حرفی است یا با ربط مقدم بر مضاعف صحیح حرفی است او نه و
 و صحیح حرفی است یا با ربط مقدم بر مضاعف معنی مذکور است

لم

صحیح و مجهول و ناقص و مضاعف

و کلام دارد که گاهی فصحی است بعضی عامیانه کرده اند و بعضی خفیه بر عین همند و بعضی
 خا بهی که این مناسبت در مثل است می توان برای نفی که دیگر آورده اند و این
 که کلام اولی او مقابله عین و کلام نایه مقابله لام است خنجر از سر و جبهه و از پشت
 الزامه معلوم شود که این معنی بطلان لازم را بر اصطلاح مصرع یا اعتبار کنیم
 قیود را در این باب که از کلمات بر خیزد دیگر این بر دو وصف است **قوله** چون بخیزد
 چگونه و چو در کار و گاهی و مانند این و در اینجا نیز اجزای است و چون لفظ هم بر دو اصل
 شود تمیز برای تشبیه باشد **قوله** ضرب قوتی که معنی است و دیگر ماضی تامل از فعل
 باشد و فعل که بر دو مصدر باشد یا بر دو ماضی القربى زن و رفتن و باز رفتن
 و متاب کردن و انگار کردن و نمائندگی زمین و زمین و پندار و نقل
 کشتن و کشت نام کردن و در اینجا نیز باب و دانستن و دانستن و دانستن
 ای علمیه **قوله** هموز در نفع نمره داده شده و در اصطلاح عبارت است از فاعل
 علیه الله ذکر کرده است و معنی نوی اسم است از اصطلاح نیز آنچه در واصله نمره شرط است
 پس این تشبیه قیاس خاص است با هم عام **قوله** یک حرف اصلی او نمره خواهد بود در این
 حرف علت باشد خواهد بود و خواهد تضعیف باشد خواهد بود پس مثل آن و جاء انهم

اولاد از

و خواه آن نمره مقابله باشد خواه عین خواه لام از این جهت است که آورده است
قوله ابرو سال و قرا اللمه فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت
 است و اللمه نوبت و بالضم رسیدن من باب من و القرا راجع کردن و البت
 کردن و حلق شدن زن و نام شدن از حیف و العاده با کبر خواندن و القوان
 بالضم خواندن و جمع کردن و معنی آن باشد که یک حرف اصلی او حرف علت باشد و حرف
 علت است اندالف و و او و یا که مجموع آن وای باشد و الف همیت است که باشد به مضبوط
 این سه حرف از حرف علت از آن گویند که در بسیاری از مواضع بر یک حال می مانند بلکه
 متغیر شوند و لغت و لسان و حذف و نمره را چه در یک اینهاست در بعضی یک حرف
 جمع و در بعضی دو حرف و در بعضی چهار حرف است و در اصطلاح متغیر شدن و در بعضی
 را آورده است که اسم است چون که در بعضی فواکیر و گویند وای وای وای وای
 اینها را حرف و فاعل خوانند و آنچه را که از این نمره خبر می دهد **قوله** حرف علت نام گرفته و او
 الف یا را بر کرد و در رسد لا جا گویند وای را **قوله** الف کلام در اصل نام بر
 نمره و در اینجا در نامی جمع حرف بیانه جز اول نفس حرف سیم می باشد
 چون صاد و ضاد و غیر ذلک و چون آوردن الف در اول اسم مکرر به لغت

در بعضی موارد

چه آنکه دعوی تعذر ابتدای بک کردن در حرف ع یا آنکه که ابتدای بک را
 متغیر شد و نمره باشد یا همان نمره برای عاریه گفت بنا بر این معنی و ضمیمه
 کشفه و نقل علی وجه کامل و برای نمره نامی دیگر ترانید که نمره باشد که نمره
 و وجه تمایز بین خواننده و گاه برای نمره عید قدیم الف نام نهادند و گاه
 نمره را بر صورت الف می نویسند **دیدار** الف تضعیف در راستی چون تیر بود
 و چون سر و در و می نمود و لیکن نامی نداشت از این سبب همه حرف را تیرهای
 خود می گذشت چون خراط و امیر او شد بکدامی پیش نمره کلامی نامی است
 آورد و در ناموس بنامی خود شکست آورد و چند بالای کشت است افتاد
 و در تلفظ جز بیک حرف دیگر با بر زبان نه نهاد و در شوق مرکبات از نمره صدایش
 معزول کردند **بیت** طبع را در حرف است بر شیمی از آن است مرطبا را بهی
 و نمره سکین جز نام چیزی دیگر نداشت چون الف نواتس که در هر دو است
 پیشش گذاشت باین جهت خود کاه لباس الف می پوشد و گاه حلقه او در
 یک کاه در بر شیمی یا در آبستر میکند که این از جمع حرف **تلفظ** بر تو
 خوانم ز دفتر احلاق ابی در وفا و در بخشش که بخیزد است که بخیزد
 بهی که این کیم ز بخشش از هدف است که بخیزد حکم که بر سر است که بخیزد

البی

که بر ش از درخت میوه فکین که سبک است زدن و بخشش و الف لیکن لام یعنی
 نمره بود که بعد از بخشش الف شمر و در قول مصنف عبد الرحمن که مجموع آن
 وای شد است است بلکه حرف علت و او و یا و الف را می کند بلکه سیم
 این را گویند که عبارت از حرف بسیط باشد و وای معنی آه باشد که در وقت
 عرض عارضه الیم سر بری زدن یا با لب تشبیه حرف علت باشد و جهت که وای
 اصل لیکن نمره باشد معنی و عید کردن بعد نمره را بالف بدل کردن بر
 تحصیل کلمه که با جمع حرف علت باشد **قوله** به مضبوط و از نمره او را لیه گویند
 و مضبوط فتح فاء و کسر عین معجمه بر وزن سرت و مضبوط میگویند و سر و
 یعنی تسلید و سنگ گرفتن و چون تا بر و در داخل کند برای مره باشد و
 مضبوط بالضم معبر و سخت و سنگینی و فش و فش و فش و فش احتمال است جایز
 بر وجه تکرار است بر صورت الف یا سکین مضبوط بود از نمره گویند که کلمه است
 موضوع برای افکانه علوم خانه لفظ کل در عربی و تنها مستعمل شود چون بکاه
 و کس و بر ش و کاه از این برای تاکید بود خانه هر چون و لفظ ضمیمه
 برای استقامت آید و نیز بفرستد باشد و معنی بسیار نیز آید و هم لاحق میشود

در آخر زینان تا بر آن کویند و همچنین در آخر جان تا چنانچه می شود و همچنین
 اگر چه در هر کدانی الف قبل **بر** که در اینجا از چند وجه حدیثه توان گفت
 یکی آنکه همره را منقطع نام نهادن از اصطلاحات مذکوره در ساینه نیست و این
 این اشکال از منسوب است زیرا که صاحب فیه اصطلاحات
 مکرده است بلکه گفته کرده است بزرگ اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جبار بر دی
 در شرح او تصریح نموده است و نیز می توان گفت که اصطلاحات منقطع بطریق
 تشبیه و تمثیل نیست بلکه بطریق وصفیه است و اصطلاحات لفظی بطریق وصفیه چنان
 میماند همره که در باری عز اسمی که در او را توصیفیه گفته اند نیز جایز است چنانکه
 امام محمد السلام تصریح فرموده است دوم آنکه الف مشرک همره است و آنکه هر دو از
 خنجر خلق اند و در آنکه هر دو از افعی می آید چنانکه در محل غنیه
 مذکور است پس چگونه همره منقطع باشد و الف منقطع جواب قول ایشان
 که این هر دو حرف یک معنیند قول تعریض است و الا تعریض آن است که هر حرفی را
 معین مخالف فخرج جمع حروف دیگر که در فخرج حرفین یکای لغات متعارفین
 الحرفین می پذیرند و امتیاز حروف نیست مگر بخرج پس بر تقدیر افعال فخرج

تعارفین حال است چنانچه شیخ ابن حاجب شافعی یابی باین تخصیص کرده است
 فخرج الحروف ستة عشر تقریبا و الا فخرج الحروف تسعة عشر که الف و همره
 یک فخرج نیست بلکه فخرج همره از اصل حق است تا بطریق صدر و لهذا در فخرج او
 از فخرج خویش شقی و کفنی است زیرا که همره از فم است و ستر از همره است
 و بعد از الف است علی بن یونس سیدویه و ابو الحسن شافعی گفته اند که فخرج
 همان فخرج است نه پیش از و نه پس از و و جبار بر دی در رد او فرموده است
 لولا اتحاد الفخرج لم یتم واحد هاء الاخر و علی التقدیرین در فخرج همره صوابی
 است که در فخرج الف نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان یکای ظاهر می شود
 و الف حلی که است و سیدویه است و حقیر سیدریف و او را علی بن عباس سیدویه
 سترده است و نموده است الف الف الینه و الواو الیه و الیه الیه این سه حرف
 هر دو از هوای دهن برآید و واقع شود بر هر چه از افعال حق و معانی زبان و
 درج لایة الله کام کند و الف هارج و در کتب الفات آمده است که کوت یا که در
 است بر حق و بعد از همره یکای و نزدیک قبولی همین نیست زیرا که حرف حق
 از الف حروف سترده اند و الف از حروف نیست و علی هذا الفضا همره عدم
 الفضا الف ترشید و از لطائف التفات است آنست که همره در لغت معنی
 از و نه است حدیثه سیرم آنکه بعضی همره است که نه چون کد بر حروف همره

و در ساینه منقطع چون قائم و عزا و کلام هارج و لایة بر حروف هارج
 مصنفین همره است که می تواند بود بالف در صورتی که امتیاز حاصل آید
 میان همره و الف و همره که بر صورت الف نیست احتیاج به امتیاز او
 از الف نیست و الف و الف هر چه می باشد به موضوع است و قول او که
 اول همره کویند محمول است و این قضیه بر وجه کلیه است و صدق بر وجه کلیه
 بر تری و موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیر علوم محمول نیز صادق باشد چون
 کل الف ن حیوان و اینجا محمول است که همره باشد لهذا اشکال حکایتی را چنین
 میگوید همره یا تکرار است بر صورت الف یا کن منقطع چنانچه در عبارات جامع
 الی کل معنی شود اشکال و رد می شود پس بر حقش مستحب است که فرق
 بین عبارتین فلا تغفل **مک** اینجا دو دقیقه است که در فخرج آن هر دو لازم
 یکی آنکه در مثل فزاد و قائل لای صورت الف و یا خطا حیدر می نویسد صورت
 ستر عین که عوام او را همره خوانند و آن صورت همره نیست بلکه علامتی برای دلالت
 کردن بر آنکه این صورت الف حقیقه الف نیست بلکه الف است صورت و همره است لفظا
 و همچنین صورت یا حقیقه یا نیست بلکه یا است که به و همره است قرآن چنانکه
 نقطه جیم که دلالت کند بر آنکه این جیم است نه هاء و می دانیم است قول مترد

ی آید اطلاق او بر هر دو اول که در جائز کوی مضبوط الیه من حد من فاضل
 نمی مضبوط و مضبوط **قوله** بصرف الف ان صورت تیر است که در این صورت برای
 الف است و برای هر دو حالت یکسان است چنانچه گاه کاهی صورت دو و یا در این صورت
 عاریت می گردد لیکن در کلمه بعضی لغات ظاهر میشود که اگر چه صورت دو و یا
 عاریت است بلکه صورت الف صریح است بلکه در اصل وضع این صورت را این الف
 مخرج مشرق که بر ج اند و الله اعلم **قوله** یا ساکن مضبوط اول آنست که مضبوط
 گفته می شود و برای توافق همجوک و ساکن و در حالت ثابت حتمیست بلکه
 پوشیدنی مانند برادر اهل است که مضبوط در اصل این امور است **قوله** هر
 گویند و باینکه الف نیز خوانند چنانچه گفته است و در لغت حرکت الالفات
 نه الاوائل و اما در حرکات و اصل است که در نحو اضطرار است و در هر دو
 هر دو صورت الف صمد و خوانند **قوله** هر دو صورت الف صمد و خوانند
 کرده شود و قوت و نقل از هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت
 معلوم می شود و ایند غیرت و برای تار و بود و او در هر دو صورت و در کلامی دارد
 و یا بهر صورت نیست و از کلامه صورت هر دو صورت خاصیت نیست و هر دو صورت

اول

چون هر دو حالت عین و اگر افعال می باشد و در هر دو حالت یکسان است و باینکه
 در سبب روی نروزی **قوله** هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 با کمال آن که در کلامی است و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 که در هر دو صورت یکسان است و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 یعنی هر دو صورت یکسان است و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 مخالف دارد و الف را بدل کند و کوفی که موافق حرکت ماقبل است چون قوت و
 بوجه و استعینی فاروق و یکسان است و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 باشد و الف و همیست یعنی علی التام است و گاه باشد که در اشعار را احد
 کنند و همیست گویند **قوله** هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 آن باشد که در میان یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 فضا و انوری است که در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 مخرج معلوم می شود و حال و احد است **قوله** هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است

اول

گفتن و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 در اصل است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 لازم می آید که هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 گفته می آید که هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 این تعلیل است و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 شود و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 که مقابل با هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 لازم می آید و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 چنانچه در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 را در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است

اول

خارج شود و الاصل هیچ و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 همه کشیدن و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 که در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 بشکافتن تغییر کرده است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 یکسان است و باینکه هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است
 و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است و در هر دو صورت یکسان است

و در کتب نسخ خود ابدال و تفتیش است و در بعضی قریب و میران ترازو
و نام برخی که بجزه منسوبست و در دیوانی رسیده است که در مصنفات
است که در هیچ و مقدم پنج حال است و بعضی که بکسر و اول باشد یا خود از تقدیم
تقدم جایزه و خودی مطلق اند که در این است **جاء** لفظ گذشت از بعضی
است از جزم است و نیز لغز ابدال و مقدم و مقدم است و از طرف آن است که بدان
زیر آنکه ابدال بخود زبان فارسی واقع شود و چنانچه این لغت تصحیح و فزوده اند
آنکه ابدال مقدم در خود مقدم واقع شود که ابدال را به خود چون بعد از علی
مانی است **م** اما حرف هجری با حرف صحرایی برابری باشد که در کتب آمده
نمود **م** حرف هجری از این رو که امروز است با حرف صحرایی است
اما حرف هجری از نیمه که مصنف باشد چون آن یا بعضی باشد چون **جاء**
حرف صحرایی بر اینست و در شرح ریاضی آورده که در کتاب دراز امروز آنست که شش
بر حرف است و تصحیف باشد زیرا که اگر شش بر تصحیف او باشد
مصنف خوانده و اگر شش حرف است باشد او را به همین معنی گویند و

این معنی است که مصنف همه اوجه همزه نقل را در حرف مصنف ذکر کرده اند
و مختصر نموده و در کلام مصنف اوجه همه تغییرات همزه است
و در مواضع مذکوره باینکه درین مختصر است چنانچه بمطالعه می شود
می شود و لفظ چندین همزه و شمار اندک عددی که کم از ده باشد در
شمار و شمار غیر معین می آید و لفظ مکرر تفتیش و کلمات بسیاری بر این
استشراقی آید و بعضی نکات استمال از و بعضی تفتیش و معنی هم است
است **ن** چون همزه اشقل در حرف است اگر ابدال مجاز خصوصاً از
این که در کتب تصحیف بسیار میکند و بعضی نیم تصحیف را به و راه
نهند اما بکمال تصحیف سازند یکی از غیر است طریقی کنند اولی بین
و آن دو قسم است یکی بین میان و آن را در میان بین تفتیش و
آن است که همزه را از حرفت خود کشیده میان همزه و حرفی که تفتیش
حرکت او باشد خوانند و دیگر یکی بین غیر همزه که او را این بین
تفتیش گویند و آن است که میان همزه و حرفی که تفتیش حرکت تفتیش

مختصر است و در کتب تصحیف بسیار میکند و بعضی نیم تصحیف را به و راه

او است خوانند و خود چنانچه در مثال مذکور همزه را بین الحرف و اول و خوانند
نمود و ابدال یوم حذف و یکی از اوضاع است معنی که در مطابقت
مبین گفته است و مصنف علیه الرحمه بحث بین میان با همزه حرکت
و اگر ابدال ابدال و حذف ذکر کرده است **س** مصنف می بایست
که بحث ابدال را بر حذف مقدم در شش زیرا که ابدال اصل است که از باب
بعضی است بحدود مصنف همزه که از باب با بعضی است و مصنف در
بحد حذف را در اشائی بحث ابدال ذکر کرده است **ص** مصنف بحث
همزه ساکن را مقدم داشته بر بحث همزه متحرکه زیرا که همزه ساکن اصل است
نسبت به حرکت چنانچه در موضع خود بیان شده است و در بحث ساکن
تغییرات جائزه را بر وجه مقدم داشته است و همچنین در بحث متحرکه
زیر آنکه جواز که اسقاط بجهت اولی است از وجوب اسقاط علی
است ازین جهت که حذف در اشائی بحث ابدال واقع شده
ض در بحث همزه ساکن تغریبات بعضی احوال همزه متحرکه را در ج

و معنی آنست که

و مندرج فزوده است برای اختصار و ضبط است **ز** در کتب تصحیف
در توارب و اقلیدیه بکذا فراط رسید و اویدی که بر شش چه کرده اند
ایرانی و مندرج علی کرام الله وجه و نشان او فزوده اند و لایان جبرئیل
نزل با همزه تا همزه و حروفه که در سبکی و غریبی باقی از جبرئیل
زوده اند و بحث مصنف خجای شینه که بر این است خواهد شد تا توانی گفتی
کن و از افراط و تفریط حد کن که سر و عالم صلی الله علیه و آله فزوده است
او **ط** در شش و زنی هم در است **ط** در کتب که جراح و مرهم است
و شش و زنی هم در است **ط** در کتب که جراح و مرهم است
در جان جان من چنانچه شش **ظ** در کتب که جراح و مرهم است
همزه که ساکن باشد و بعضی او متحرک روا باشد که در الف قبل گفته چنانچه
یا من **ح** خواه در کتب باشد چون مثال مذکور خواه مدد که چون
الی الله است که در اصل از آنجا که همزه ساکن باشد چون **ح** یا با او
الله است که اولی که همزه وصل است اذکار همزه که باشد

که هر چه حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 پس اگر حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 مطابق نفس الامر حرکت غایب مافی الباطن حال حرکت که معلوم باشد
 و ماقبل او و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 میوم که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و بدل کردن این حرکت را و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 جوابی که از کلام معلوم بر می آید که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 حرکت القیاس که مقدمه برای اخراج جوابی که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 طریق تحقیق و نقل حرکت ماقبل است نه نقل حرکت او و قید را برای
 اخراج مثل شود است که طریق تحقیق او نیز نقل حرکت است و گاه باشد
 که در او ادغام کنند و سوگویند یک مثل نقل حرکت است **در حرکت** متوقفه
 اسم معلول است از فاعله و ماضی او را پس گذشت و یومس منصفه
 معلوم است باطل از ایا این معنی گویند و این را درین و این گفتن

در این

و گویند که هر کس که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 از آن جهت که حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و اگر حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 یک را از حرکت **مقتضی** و هر چه که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 زدن را و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 حرکت را و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و یک که چون می بیند که در اصل ماضی بود و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 احسن آن حرکت بعد از آنکه ماضی بود و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 از آن حرکت که ماضی بود و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 و ابدال حرکت با جابجاست دوم آنکه حرکت ماضی بود و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 که چون پیشتر در اصل ماضی بود و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 و خواه در دو حرکت چون آنکه از آن حرکت که
 باشد و ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 یا وقت باشد چون شش و جیش یا از آن باشد چون شبیه است

مقتضی

یا در یک حرکت چون ماضی آن یک طریق تحقیق در هر صورت نقل حرکت ماقبل
 است چهارم آنکه حرکت معلوم و ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و می بود و حرکت معلوم و ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و می بود و حرکت معلوم و ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 که در اصل او را ماضی است و حرکت او را ماضی است و او در محل خود حرکت کند
 و علتی که در آخره را ترک کرده است و اگر کسی حرکت ماضی را در محل خود حرکت کند
 یک حادث می آید که هر یک که طریق تحقیق است یا بی نهایت حرکت ماضی معلوم
 که ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و هر چه معلوم که ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 بهر چه بین این است و نزد بعضی تعلیل و درین ماضی معلوم
 است حرکتی که در قاعده باشد که حرکت ماضی است که در محل خود حرکت کند
 است و خطی که ماضی است و گاه که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و ماقبل او نیز حرکت ماضی است که در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند

هر چه در حرکت ماضی است و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 بر آنکه هر چه در حرکت ماضی است و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 حالت حرکت و هر چه در حالت سکون قرار و سکون از او بوده اند و سکون از او بوده اند و سکون از او بوده اند
 در ماضی لفظ الله و الله است که در ماضی این دولت علم چون در ماضی علم
 واقع شود و تغییر را بدو راه نماند و علم را بدو راه نماند و علم را بدو راه نماند
 تحقیق حرکت آن را میگویند ماضی است و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 با او در حرکت ماضی است و او در محل خود حرکت کند و حرکت ماقبل او معلوم باشد و او در محل خود حرکت کند
 بر ستمه کان علم است که امید کند در آستان الله و این تحقیق علم است
 عربی است که آنست و آنست و اخف لغات است و ازین است که کلام الله درین لغت
 و ازین است که آنست و آنست و اخف لغات است و ازین است که کلام الله درین لغت
عربی بی حقیقت عربی عربی عربی که بود و در عربی عربی عربی
 فهم را ازین است که آنست و آنست و اخف لغات است و ازین است که کلام الله درین لغت

نشد

بمعنی تلفظ است تغییر الفاظی روی آن علی الصلح و السلام کان یصلی رافعا بصره
 الى السماء فترت له الآلة قد اطلع المؤمنون الذين هم صلواتهم من
 ای قد فار بائینهم الذین هم خائفون فی صلواتهم من الله سبحانه و تعالی
 البصر هم صلواتهم فی علیهم بصره نحو مسجد ای وضع سجده و دروم
 این اعدال در باب یری ش دکت شرح یعنی نفس این اعدال ش دکت شرح
 مؤلفی قیاس و استعمال است اما دروم و در جواب مخالف قیاس است زیرا که مقتضای
 قیاس چنانچه معلوم جزو این اعدال است نه وجوب و احتیاج این حذف
 قیاس برای کثرت استعمال است درین کلام از دو وجه متعارف کرده اند یکی آنکه
 اعدال در اصطلاح معنی تغییر حرف است و اینجا تغییر حرف است
 نیست جواب مکرر اینجا معنی لغوی مراد باشد یعنی یارب خالق و کائنات بود
 از حذف حرفه دوم آنکه لزوم این اعدال چنانچه در باب یری بقیاس است و در
 در باب یری نیز نیست و است و کلام معلوم و دلالت بر تخصیص میکند
 لکن کلام مصنف دلالت بر تخصیص و محصور کرده بشود و اگر کسی گویند که

اداد ارباب

مراد از باب معنی نوع است و عبارت است از هر کلمه مشتق است از رؤیای
 خوابیدن یا رؤیه یعنی دیدن و دانستن یا رأی یعنی اندیشه کردن و لکن
 باشد حذف حرفه دوم و علی بن ارباب یری ش دکت شرح یاری را نیز
 یا گویند مراد از یری آن است که هر چه برینصورت باشد پس عمل شود هم یری را
 و هم یری و امثال این ظرف در شرح کافیه بسیار است **در باب**
 و ماضی و اسم فاعل یری مجز و حذف هر کلمه در مضارع و ماضی و جود یری
 و امر بالام حذف بعضی و وجوب در امر مفعول ظرف و امر بلام و اسم آن حذف
 هر چه جائز نیست و در باب یری حذف حرفه دوم در مضارع و وجوب **در باب**
 لزوم معنی لازم شدن و در جواب احتیاجی از ادای اول است لکن
 لزوم معنی اول بود و وجوب است مصطلح در باب حکمت منطق الکتابه لازمه
 لکن آن معنی بر جا کائنات گوید که تا نیز باشد دوم بروقی استعمال یافته
 چنانچه گویند ابهام لازمه الحرفیه و فعلان لازم بسته ای لایفارقانها و در عبارت
 من مراد مصطلح در باب حکمت است که لا یخفى و سند و یقین در لفظ بر آمدن

لام حکمت و وجوب قیاس و ادوار که باید که است و مقبول و متوجه
 یا حکمت نیز بدل یا باید که در اقل قیاس مفهوم است پس سیویه یا باید که
 و پیش از قیاس بود و در کماله مفهوم است و مقبول مفهوم بود و قبل
 کند و اگر قیاس مکرر است نزدیک سیویه بدل بود و باید که در و زدن قیاس
 و اگر هر دو نایه مفهوم است و مقبول مفهوم بدل بود و باید که در و زدن قیاس
 و اگر متوجه است بود پس غیر ماضی و یا پیش از قیاس و قید و مفعول
 این کرده است که اگر دو کلمه باشد یا یک کلمه در و جاری شود بلکه در و تفصیل
 که این شریک است یا او ندارد **در باب** حتم است یعنی شیوا و راه روشن
 و قرآن ایل المؤمنین عثمان رضی الله عنه و لوح محفوظ و کونیه از زمین و جبر
 که در و در کائنات با وی راست کند و اصل او همه چون چهار و حجره
 حرکتیم اولی را با قبل داده و دریم تا با او دهم هر چه نایه بدل یا کرده
سوال چرا همه نایه کن را از اتمه بدل بالف نکردند **در باب** و اتمه دو
 اعدال ممکن است یکی قبل همه بالف دوم او دهم بعد نقل حرکت و اختیار کرده
 شد اعدال ثانی را برای چند وجه یکی آنکه اعدال نایه در آخر کلمه بود و آخر

و تنها شدن و اندک یافته شدن باشد و در اصطلاح معنی مخالف قیاس یا استعمال
 یا بر دو باشد لکن اکثر در عبارت علماء معنی مخالف قیاس باشد و در اینجا نیز همین
 است **حق** و هر جا که دو حرف متحرک یک کلمه باشند و یکی ازین ن مکتوب بود
 دوم را یا بدل کند چنانکه اتمه و جاء علی احد القولین **در باب** کلامه معنی
 یکجا باشد چنانچه **در** روی تو کجی عانت مله و کجی زلف نکت دوم و جیش
 بین هم چنانکه **در** و گاه بنی غنیه باشد چنانچه فله هم بر آمد و گاه معنی ترکیبی متعلق
 می شود چنانچه فله هم و هم کز ان می کنند و جامع این استمالین است که نه عری
 گفته است عرض حال خویش چون کردم هم شد دهرم زین سبب متورن هم
 گفته ز با تا سرم و گاه نایه باشد چنانچه گویند فله هم چیز هم رسیده و در اینجا
 مراد معنی اول است و کلامه لکن مخصوص باشد در ذوی العقول است علی ما
 المسیح علی اللسانه و اگر هم لیکن بجا را بقیاس نفی و نظر و غیر ذوی العقول نیز
 استعمال میکنند چنانچه در کلامه لکن و قدس سره و اقله شریک استمالین استمالین استمالین
 ایشان که نایه محقق علیه الرحمه در بیان این مضابطه قصه آنجهو چاه کرده است
 و الله تعالی چنانچه فرموده اند که چون دو حرف متحرک در یک کلمه باشند و یکی ازین نایه متعلق

لا یخفى

و در هر یک کلمه هم آید یا متحرک باشد یا اولی که در نایه متحرک باشد و کلمه
 با کوزه اگر در متحرک باشد کلمه است که در نایه متحرک باشد و کلمه
 است یا آن است که بعضی محققان نقل کرده اند و اگر اولی که در نایه متحرک
 موضوع بالتصغیر است و اگر در نایه متحرک باشد کلمه است که در نایه متحرک
 و الاقلب جزء یا واجب است چون قرائی که در اصل قرائ بود بر وزن قطر و اگر
 نایه ساکن بود واجب است قلب کلمه بر وزن برون حرکت سطره اولی جانی در گذشت
ابن سید سطره سطره و سطره چون تنها باشد در جانی باشد جانی گذشت
 مگر بر سبیل مذکور چون ابی زری و لفظ سطره که در اول حذف سطره بعد از نقل
 حرکت و در نایه قلب سطره یا لازم گرفته اند و چون بر وزن در یک است آید که جانی غیر
 کرم تر کرد و در نایه سطره و جانی سطره و نایه سطره است که جانی سطره است
 و جانی سطره است که جانی سطره است که جانی سطره است که جانی سطره است
 با چون خودی که جانی روزگار و در جانی و در جانی و در جانی و در جانی
 موی یا سطره و سطره و در جانی و در جانی و در جانی و در جانی و در جانی
 بسکه سطره و سطره و در جانی و در جانی و در جانی و در جانی و در جانی

نسخه

تشنیده گفته اند و محبت بر کار بسته می کند و یک سید جانی سید است
 من بیان برت القاطع ان هذا الاعلال و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 کلمه است که در نایه متحرک باشد و الا ان الاعلال جانی سطره و جانی سطره
 من القراء جعل الهمزة الثانية في الامة بين بين السهم و قد صح تحقق الهمزة
 الیضا و قد قلب الهمزة في الامة بين بين السهم و قد صح تحقق الهمزة
 لم یجئ فی القراءه قلب الهمزة الثانية فی الامة یا سطره یا سطره و قد صح تحقق الهمزة
 من وجهین الاول ان اطلق الاعلال علی تحقیف الهمزة و هو محقق و غیره
 العلة للتحقیف و لعل انما اطلق علی سبیل الاستعارة و التبیان مع ان
 علة الهمزة من حروف العلة و النایه انما اطلق علی سبیل جانی سطره و جانی سطره
 الا فی الامة فقط لانی کل ما یكون کذا یلحق به ذلک کلمه شرح الی فی جانی
 قال القیاس یقتضی وجوب الاعلال لکن الامة ثانیة فی الیاس علیه و رایت فی بعض
 العرب ان الموقوف بهم یکنه او لکن راءه ابن عامر و لکن فی الامة بالتحقیف
 فمما یؤقت علیه و لا یجوز الیهم الا ان یراوا کذا الامة لکان کذا فی السطره

بر خاسته است **بنا** درین مقام نیز دو حدت کرده اند یکی اگر اطلاق الاعلال بر
 تحقیف سطره کرده است که اگر کونیم این را از اطلاق قبیل مقید است بطلن بطلن الاعلال
 تغییر حرف علة را گویند و اینجا مراد تغییر مطلق است یا در وجوب سطره دوم الی
 من این است که این کلمه در قاعده آمن و او را در وی و او را در وی و او را در وی
 می آید و در یک کلمه یا در سطره و در کونیم که درین سطره صغیر جانی سطره و جانی سطره
 بوده است و در حدت سطره می شود و اندفاع اولی خطا هر است و اندفاع
 نایه برای الی که با ما بحث هموز خوانده بود در نایه سطره و در نایه سطره
 می شدی بلکه او را دانی مناسب است با هموز دانی سطره که آنرا و هموز دانی سطره
 سطره است لکن این احتمال عقاید است تر نفاذی و در سطره سطره و در سطره سطره
 خاطر تو نیست هموز را بجز فاعل ختم می کنی که در تصغیر قائم خویش سطره و جانی سطره
 بای می شده بود و جانی سطره نه جانی سطره بعضی سطره و لازم گرفته اند از جانی سطره
 سطره که بعد از نایه تصغیر واقع شود و بای قیاس مطر است جانی سطره و جانی سطره
 بحث تصغیر آورده است و نه جانی سطره دیگر آمده و لازم گرفته اند از جانی سطره
 در اکثر کتب این فن تصریح می شود که سطره و جانی سطره است و در اکثر کتب

و لیکن اشاره الی ما نقل من بعض العرب الموقوف بعزیم الله الموقوف علی خطا و جانی
 علة من سبیل تحقیق الهمزة من جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 کلمه المصغیر با هموز سطره سطره و لازم فی سطره و لازم فی سطره و لازم فی سطره
 علی القاعده فیما سبق از قول الاعلال جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 و الاخذ و لازم فی غیره لکان الموقوف علی خطا و لازم فی سطره و لازم فی سطره
 و الاعلال من جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 و او را گفته اند یکی برای کلمه سطره و او را در جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 بر وجهی که حاصل آید از این الاعلال لازم است در کل و جانی سطره و جانی سطره
 هرگز بر مقتضای قیاس سطره سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 بر اصل جانی سطره و او را خوانده و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 است که کل و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 که است لازم الاعلال جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 و لفظ کلمه جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره
 یا در وزن جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره و جانی سطره

نسخه

درست و دیگر کاهی
قوتی صحنی دید
شد

نیست بلکه این جهت که علم غنیق و نافع را به دست بجهت نفع و در امان این
 امور لفظی است **حق** و او را ذوالاربعه نیز خوانند **حق** زیرا که مستقیم او بر حق است
 می آید چون در حق و در حقیقت و خود را که این سخن را در هیچ و مثال نیز خوب است
 زیرا که اگر چه در تعریف اطوار و انعکاس شرط است نزد جمهور متاخرین و در بعضی
 حقیقت اطوار شرط است لیکن در وجه ششم اطوار شرط است و نه انعکاس
 چنانچه شش یا از جهت که در راه است قاروره خوانند و در او را چه می قرار است
 قاروره پس خوانند و متعین در قیاس از توضیح و توجیه باید حجت و حکم و فی
 خداوند و در اصل خود و بعضی بر ذوق و او ذوالاربعه است و جسمی است
 و اگر چه فایده او که بود منافق است و این نیز گفته بود و از معروفه باشد منافق
 معروفه **لام** باشد **حق** و معنی هر جوف و دو کوه است **حق** گویا بیخ منفه و
 رنگش نوع باشد و گفته معنی رنگ و نوع و طریقی آید بیاض و سی و در او را
 سیم است و در ادواته الفضله گفته که با او با ری است **حق** که یکی گفته اند
 علت یکایم است **حق** که در این را می نامید است مگر که یکی بمعنی یکایم
 باشد یکی بمعنی است خوانده و اول گفته باشند **حق** چنانچه در **حق**

884

[illegible]

تقدیر و نقل است که برای حذف و توسط یا و کسر ط و کوه اند و در
 بیت و یق و امثال او با وجود فقدان کسره حذف او کرده اند و در
 جواب است که کسره عام است از آنکه ط و کسر چون بعد از مثنوی مقدّمه
 است و جز آن که در اصل یونیب کسره بوده است و او بقدری نیست
 بمقتضای بیت که کسره بعد از یونیب از حذف و او عین فعل را که ما باشد
 از کسره نقل کرده بقیه برود و در عبارت ساحت است و مقتضای آن کسره عین
 فعل حذف کرده و تحت و در برای رعایت و ملاطفت نقل کسره و در حذف حرف
 حلقی را در این مقام از دو وجه حذف کرده اند یکی آنکه و یونیب است
 اگر از باب منع منع فارسی شود و قول معاکه گفته است یونیب و راصل
 یونیب بکسر العین بوده است و از آن باب ضرب یونیب است فارسی شود
 قول و کسره عین او از آن باب منع منع شده و در جواب تغییر میکنم
 اول آنکه یونیب کسره العین بوده است متانی و مضرا و است زیرا که در
 بودی با بس منع منع را که کسره در غیر مراد و یونیب و راصل کسره العین

والله

باشد بضم العین فی شرح الفیه جمع باب فعل یفعل یفعل العین فیما اما
 فعل یفعل بضم العین فی الفیه او فعل یفعل بضم العین دوم آنکه کسره را در
 زبان پاری برای نقل باشد چون بیت خدا بر شستگان نگاه می
 میانی که باشد کاه کاهی و لفظ برای نیز برای عتبات پس در قول
 برای رعایت حرف حق را که اراده تعلیل است جواب کسره را چنانچه برای عتبه
 باشد ب باشد که بر مفعول نیز و آید چون دوم زید را و کسره بکار او
 اینجا همچنین است زیرا که حرف مفعول بر رعایت است یعنی بواسطه رعایت کردن
 و حرف حق را این نقل و در نواری او را و در بعضی نسخ را که کسره است
 و در بعد کسره عین کسره با وجود نقل حرف حق بر اصل بدست و نقل بقیه
 کردند تا دلیل کند یعنی دلالت کند بر اصل باب فعل مضارع و نقل کسره
 العین او اللام باشد و کسره او محذوف شده به الیه کسره العین خوانند
 الا که خدی را برای ملاطفت نقل حرف حق بفتح العین بسته اند چون
 و یونیب و یونیب و و مثل آن و برخی را بر اصل خود گذاشته اند چون بعد

بدرست

و یاء و مثل او تا دلالت بر اصل کند و همچنین از اصل خود معدول شوند
 چنانچه جمیع موصولات را بمنی میخوانند و آتی را از اینها اینها معرک شده اند
 تا دلالت کند بر اصل از حواب در همه موصولات لما تقران الاصل الاکم
 الا حواب و نعم باقی ال عارف کما فی قدس سره التوزین تا نزد راصل
 یکبارگی و نه قد کاهیه بجا می آید و مثل مشهور عالم بدیکه کسره بکار
 می آید این مقام است سوال برای دلالت کردن بر اصل باب و بعد از حذف و
 یعنی و امثال او است کافی است جواب مقصود آن است که در میان فعل
 مضارع حلقه العین او اللام محذوف الفا بعد از کسره است برای دلالت
 بر اصل این باب یعنی فعل مضارع موصوفه باین صفات سوال چراغ
 بر حال گذاشته و در ترجیح و امثال او است جواب این تخصیص و در وضع
 واضح و جعل جاسس است قاس را در و در حلیت با آنکه مناسب خفیه
 می توان اعتبار نمود و بعد گوئیم چون تغییر و در کوه در معرک او کسره
 و بعد نیز تغییر کسره بفتح کسره در تطبیق اللام مع المسح همچنین در

وای برای

وای برای که مراد و بعد رعایت و در یاء و گوئیم چون مع او که زید بگویند
 مستقل است نزد طایفه سیده مستکراه است نزد آن کسره او را نیز باقی
 گذاشته است مستقل باشد و موافق خود لفظ مضارع و علی هذا القیاس
 و اما نیز بدلیل محمول است بر یونیب از جهت آنکه در اما نه فاعلی و آنکه
 در معنی **جواب** در اینجا و فاعله و دانسته می آید که جعل جاسس است از
 ساختن لفظ بلفظ دیگر در حکم از احکام بعد از آنکه میان آن دو لفظ مناسبت
 باشد بوجهی من الوجوه چنانچه در کسره فیه یونیب را شریک بسته اند
 و در تغییر کسره بفتح بعد از کسره در میان ال و کسره فیه و در لفظ و معنی چنانچه
 بیان کردیم که را که کسره و یونیب محمول و تغییر کسره بفتح فیه گویند و مناسبت
 سابق را و جعل کسره **سوال** کاه باشد که حمل بقیض بقیض است بر یونیب
 مناسبت در و بقیض دیگر در فاعله و تقاضا پس حمل بقیض بقیض در حقیقه
 حمل بقیض بر تغییر کسره باشد و دوم آنکه حمل لفظ بلفظ معرک است و بی
 تا آنکه هر دو لفظ را که مناسب یونیب در معرک می آید که در این در احکام

جواب

[illegible][illegible][illegible]

فاما في هذا الخبر اتم ومنه ان لفظ العين قد يستعمل في جميع الحركات
بما لا يرد عليه خلاف ما ذكرناه فان لفظ العين قد ياتي في بعض الحركات
في بعض العيون كعين ما يدرخت ما دلالة ترميم عين كند في شرح الالف في خمسة
العين العين البنية كالبين النواو ودر كور العين خواه واو اي با شد
خواه يا اي كور ما يدرخت ما دلالة كند بر نيته باب عين كور العين
يست نه غير او دلالة بر او تيه ويا تيه عين كنه كنه غير او تيه دلالة بر نيته
ايم تيه از يان واو تيه ويا تيه متعلق الاول بالالف والثاني باللفظ
و در متعلق العين بعد از حذف الف و در اي فاما محتمل كنه و در اي
كور ما دلالة بر او تيه ويا تيه عين كنه كنه و در يان دلالة بر نيته
كند ما في شرح الالف في تمام الكلام دلالة على البنية في ثلث وجوه
اولا نحو ايجا لا على حركة العين لان حركتي الفاء والعين فيهما
تساويان تركوا بهذا التسمية على البنية ولم يتركوا بهذا التسمية على
جاءت الواو والياء والووق بينهما حذرا من قولك المعصية
ومثل مشهور ان لم يكن عمر فقل وخذ من القوس ما تجد ولم يترك
غير لم يترك كونه تعيين تسمية به ليكن في الكلام فاني اذا

[illegible]

الحمل

الف حرف الاصل من صيغة الاصلية التي خرج مادة الهمزة من قوة للاصلية وادخل
 على تصغيره بعد زوده انه كل حرف على حرف له جميع حروفه وبه نقل اربع
 حروف فقه حرف تصغيره است من قول اوستيف صفة كما في حرف
 حده است وفي بايد دانست که حرفه است اگر چه زما سر خود اصنف اند
 اما درین خود که تفاوت دارند الف اصنف از حده است و یا حده است و حرکه صفة
 قوی بر وزیر خود بنوع تحقیق حاصل می شود چنانچه در محل خود معین شده است
 و در اثر بضم دال بین تفصیل و کما بی می و او خاء آرد و در خود کو کند و در تنبیل
 دارد و اگر این وین جمیع مقدمات تمام شد لازم می آید که در محل اصلش
 طول بعد از تنبیل حرکه یا قبل میگردند فعل فیه **الاول** بنده سکون
 که بهیچانی فویش را خوانده است و در کمال عوائق و تنوی مقدمات آورده
 تحمل را با دانسته است که عبارت از امتثال او و نواهی باشد خصوصاً که در وقت
 بر خود از صغیر احتمال امتثال این مشق شود و غرض از تنبیل و در میانها و در
 می گفت بی و این آن چنانکه که فعلی باشد و معنی را در بر روی که در دست
 که فرموده است خلق اللان نا صغیر آری اگر در دست ساخته فیض را با دانسته
 احتیاج خود و امکان صاف و حق خود فرموده که در دست خود سکون است و الف

الدوسعه و الكوش و الحوش فخره ساند و این بار بار در دوسه می تواند چنانچه نیز می تواند
 و تاسه می تواند و این بار بار در دوسه می تواند چنانچه نیز می تواند
 از جهت التقای کاین سیکله در خارج مقتضای قیاس است علی مایاتی نقل شده
 و همچنین است حال تقاضا سوال چرا که هر چه برای چه و بالقیه و جز
 و بماند که برهان که هر چه خوانند و این غلط عام است که در سمع نقل کردند از
 قولین یعنی در قولین معنی آورده و هر سیکله در دست جور است و
 الهیات و هیئت بلکه هر چه از جهت که تعدیل است و گاه بجای که دارند و نیز آنکه
 گویند و بماند که هر چه را که گفتند اگر قولین مفتوح الواو بر اصل خود ماندی
 و مفتوح است و اول الف است ایضا و قال نیز بخوبی سکون لام حاشی
 است مانع از اعتدال نیست و ما جاز آن القسب التقای کاین سیکله
 نقل شد می بقیه قاف پس دلیل بودی بر مغز و او چنانچه قاف را پس
 است و از آنکه بعین نه نقلین و از طرف و اصل بعین بعین
 یا نقل کردند از بعین مفتوح الی و ببالفتح ترجیه با سکوه عربی است
 بعین که بیشتر آورده حرکت یا تعدیل دانسته نقل کرده باقی در اول

الحمد لله

[illegible]

صورت نشانه حرکت باید در سبیل اتفاق می افتد و در حرف عین
یکجا بهم این و اول مقابل عین کلمه و ثانی زائده باشد که در مضمر است
اختلاف است سبب می نماید یا حذف باید که در زیر آنکه زائده است
و بطرف آخر کلمه تغییر است نزدیک است و اخفش حذف اول کلمه را در بعضی
قیاس اتفاق است و بنا بر معنی این کلمه در مثل مقبیل و قول و قاتله
و استقامت عین کلمه است نزد اخفش و نزدیک سبب و در مضمر و الف و الف
و استعمل است **در سبب** در سبب ماکلی اتفاق است که در نخستین ازین
یا به تصحیف یا به و ثانی یا به سبب چون فایضه و داخل اتفاق است عین صده کرده است
و سبب قبول از سبب و ثانی یا به سبب و داخل غیر صده کرده است و انعطاف و ضبط
این ن باید که در زیر آنکه در اتفاق است عین غیر صده حذف یا به سبب
الاطراف و در حقیقت این باشد که هر دو را بجا می گذارند چون اضرابان و
آلوسن عین کلمه و مضمون و قاف غیر نزدیک و چون زید در حالت و قف است مکن
که مثل فایضه نیز از باب این صورت نشانه باشد و الله اعلم چون این همه
بر صغیر فایضه منقش است تحقیق عبارت مکن باید برکت زیر آنکه هر جا که در

ب

بالک

یک کلمه و دو حرف مکن بهم آیند بر غیر خود صغیر و اقوام و غیره و ثانی یا به
اتفاق است که در کلام عرب مطلقا اتفاق است چه عین و چه غیر او مکن عین صده از
حد و گذشته و غیره و فطر زید است نیز اخفش حذف بعضی نقل است و در زیر
قسم دیگر از گذشته باشد و در میان از اول زاده است ازین سبب بخوبی حذف
احوال کین و فین نقل می نمایند که در صورت نشانه ازین کلمه وجه تسمیه
و معنی غیر صده نیز معلوم می شود و فین علم و ساکن اول ازین ن مدله و ثانی غیر
معلم باشد یا مدغم مکن بشرط آنکه در دو کلمه باشد چون اضرابان و الله اعلم غیر صده
خو اندک است و این کلمه بشرط آنکه حذف نشود و قف است که در زیر آنکه در وقت اتفاق
ساکنین مطلقا مضمر است چه عین و چه غیر صده و کلمه از التباس این است
چون اضرابان که اگر الف حذف نماید التباس بمضمر لازم می آید و چون هر حرف
که بر صغیر است مقیم در مثل شودان همزه وصل یا بصل مابقی کند و الله اعلم
کنند چون الف و سبب عین کلمه التباس نیاید حالت استقامت را بجا می گذارند
و حذف من مضمر و غرض نباشد چون اضرابان که اگر الف حذف کنند جمعا
لونات لازم می آید و آنچه مقصود از زاده الف است از دست می رود
در مثال خشتوا که اصلش خشت یواجمه حرکت یا نقل عاقبت کرده

اولی است اتفاقا عین یا قاف و دوم زاده اصلی را حذف باید که در زیر آنکه این و ثانی یا به
ساکنین حکم تبع در دو جایاقته اند یکی در صغیر و دوم در مضمر و سبب فعل
و استعمل و درین هر دو جا حرف ثانی زائده علامه است و در اول برای علامه
بر مضمر و در ثانی و ثلث بر حقیقت باب و علامه است چنانچه اتفاق است و در وقت
کسریه فان ازین الفی هو علامه الفاعلیه فی جانی ازین حذف عین الف و غیره و کلمه
و بعضی یحذف سبب کلمه اند و دوم را حذف باید که در لان الفی زاده و محو ازین احو
من الحرف الاصلی بالی و منشا و در حکم عنوان الموضع و اثنی بلفظ یحذف
اولی از حرفت و کلمه فعلی یا ای علی غیره این یا اند و من بین الواوین اللین
کامانی نحو مقول بی الواو و الثانیه - التي هی و المقول فان قلت لم یتیم فایضه
هم المقول مقول لا قلت المراد بمقول بین الواوین فی اصل و لا و الاثنیه التي هی
مقول و الموقوف نحو قولنا یا علی صدمه الاول الواو اولی التي هی عین
الکلمه ووزن مقول علی ضرب سبب مقصود و معنی ضرب الف و خفش مقول و کلمه حرکت
عاریض در حکم سکون است ازینجا قول مصنف علیه السلام که تقدم کلامی است اجنبی
بما قبل و ما بعد و لوط نیست که از غیر و تعلیلین کلمه دفع سبب است که در تمام
خارجی نیست و بر سبب است که در میان این نوال و جواب ظاهر است که حذف و

یا باب اتفاق است از راحه و نه با آنکه آن یا بعد نبود و محتمل که حذف یا بعد
از قبل بود و باشد و همچنین تصرف باید در مثال این مثال نقص قاف لازم
نیاید لیکن شرح صفاری و راجع الالواح بخلاف این تصریح کرده اند و ازین انوشی
غافل اند و الله اعلم چنانچه قلن انما هم هم برین سبب و هم برین سبب تحقیق
است که لایق و یقین صغیر معلوم یا بجز است از قول یا اقامه بنی کینان
و مع و یقین صغیر معلوم یا بجز و قل و یق که امراند و بین و یسجن و یسجن
بر قیاس گذشته محتمل است و در وقت و یقین کلمه از بعضی اخفش و
اتباعش اگر در حرف عین مکن بهم آیند تبا نس باشد خواه غیر تبا نس
عین یا ذکر نامی یکن اول مدله اعلم ان مسیحا کان نه الاصل مسیحا فلو
نقلت حرکت ایاء الی ما قبله نام کسر قبله نام کسر قبله نام سبب است حذف
حذف احوال کینان که سید کرمه المصنف نقل عن الاخفش انما کان مسیح
و اخلاف فی هذا الصواب و انکان کسر قبله ما قبل ایاء بعد حذف احوال
اختلاف بعضی المتعلمین لم یجد فی نحره الصوابه الا ان عمل قاف علی نحو آنکه عین کول
اجتماع ال کینان علی غیر صده غیر التسمیه یکن اول مدله اول اصلی بشرط آنکه
مقابل عین کلمه باشد زیرا که پیش ازین عین و در عین و ترابین حذف همان و

الحال

اما در قول اول او را در خود قرار دهند با آنکه حرکت لازم عارضی است زیرا که هر چه است
از جهت آنکه محمول است بر قول و در این شش وجه که احتیاج باین عذر نیست فندک
لما تقدم من وجه محمول و هو وجه قبل المحقق و فی بعض النسخ فی تقدم لی
حاصل قولی علی قول اول محمول که تقدم ذکره و هو محمول چنین علی احتیاج وجه
المشابهة بین المحملین اتحاد وجه محمول که تقدم ذکره علی حذف المضاف
والمراد بما تقدم احتیاج فعلی الوجه الاول لیکن ما عبادة غیر وجه محمول
و علی الثاني غیر محمول و علی الثالث غیر محمول فمائل و در دعوی المدل و در اند
که کفار علیهم السلام چون بر کشتن سوار میشدند و اموال و در راه خنک میکردند
از هر طرف می بستند دست و پا بر شش جیب عیان علی الاطلاق بر دست و پا بستن
تمام بجای خود را در خواست می نمودند و در میان راه بر خاک می نشستند
و حضرت زین العابدین علی السلام را در میان راه شکستند و در میان راه شکستند
این مروتان ناکرده ملاحظان با در امر میکردند تا یک ساعت آن تیره
در زمان را بصلح بجای می رسانیدند و آن ماسان پشتم در همان
ساعت بود و کفر خود را سیاه می کردند خداوند در میان خود را بیدار

خبر میدادند که در کربلا فی الفلک دعوی الله مخلصین و الدین یعنی لایعون موعظه خدا
بنام الهی البرادر هم که هر کس گفت آنکه گفت دوست را که بگویی
مخبرم تو که با کس است آن نظر داری و در نقل حق سکت اهل را حذر است و در
چنانکه در نقل و ربع کرده بودند از کربلا که او دعوی و لام قبل شد و لام محمول که در
در آخر کلمه است بلکه از سده انصاف محمول که در وسط گرفته است حرکت داده اند از کربلا
حرف اول مدح و سیاهی حکایت است و الله ای حکم نه لا یصلح فی الالتفات مدح
صرف المضاف است بنسبتین بنا که تعلیق بیان ساعدنا استوفی الله ای یصلح
قول بوجه حرکت و اوقاف و در بعد از سلب حرکت قاف و یصلح علی خلاف این گفته
چنانچه خواهد آمد آن الله عا و او ساکن و ما قبلش مکمل و او را المضاف می
قاعد میزدان میاید بدل کردند قیل شد و در وی و میاید که مقتضای
همه بنا بر حرکت و در نقل حرکت باقیست بیک حرکت در مستهزن و
مستهزین میخوانند که معصوم یا مکتور و آن صمد و کسره حاصل از نقل حرکت نه
بنا بر چنانچه در بحث میخوانند که کس در آن است و در فعل متصرف
یعنی فعل که تشبیه و وجه در کربلا و در آن است و این تفسیر برین مقام محمول
زیرا که مقتضای فعل توبست و در این تفسیر خارج است و در علم خود مبین

یعنی مقابله بین کلامی که در حکم توسط یعنی در آخر کلامی که لاحق شده باشد و در آخر کلامی
که اخیر باشد از قبیل آنچه چون ظاهر که با خبر مانی و فعلی در آیند و علامات تشبیه و جمع
که در آخر اسم لاحق شود و توسط میان خبری شدن و میانی کردن و اینجا مراد می
اول است و آن و او و یا در اصل یعنی در ماضی معنوم آن باب بسته مانع باشد و باقیست
مفتوح باشد و آن از آنکه سکتی باشد یا مکسور یا معنوم از حرز است از سکت و آن
که در اصل شوب و بول بکسر عین بوده است حرکت آنرا و یا در باقیست و در آخر کلامی
سلب حرکت کنند زیرا که احتیاج حرکتین محال است خواه متخالف باشند خواه متوافق
در اگر سکت باشد احتیاج سلب حرکت نیست چنانچه قیل و ربع در اصل قول و جمع کلمه است
کسره بر و او و یا در سواد داشته اند نزدیک شیخ این باب را خسته قال لان النقل
انما یكون الى الکن دون المخرک پس قول و جمع نه فندک را از جهت مشابهت
بکسر و جمل که در جمع شد و در قول نیز ضمه فارا بکسر بدل کردند از جهت محمول
کردن بر جمع که در آنها ماضیان محمولان من النقل العین المخرک و او ساکن و
باقیست او مکسور و او را باید بدل کردند قیل شد و نزدیک جزو کی کسره و او و یا در
نقل کرده باقیست و او و آن و او را باید بدل کردند و قیل و جمع شد
و شرح الکاشف و ذلک لان الکسره اخف من حرکت باقیست و قصد

یافیه که از چهار ده صیغه ماضی و چهار ده صیغه مضارع و شش صیغه امر و شش صیغه
نهی آمده باشد فعلی بنابر این نم و شش و شش از اینها در اینها متصرفانند و
قد صرح بذلك و ما یعلق بر اعم لان الالف هنا الاعدل هو الفعل لغو تقدم کلام
من غیر مرفوع و لا یصلح الاسم لان کان محمولا علی الفعل و هو نوعی الاول الاسم
بالفعل کالمصدر و الطرف اسم الفاعل و المفعول و السان ما یوازن الفعل مع مبنیة
فالموازنة هو الموازنة و قد اخرج و فی الحركات و السکات لافنی زیاده الحروف
و اصلها کما یضرب فی موازن یضرب فی موازن فانه موازن یضرب فی موازن و السان
هو ان یخالف الفعل زیاده او منتهی خصوصیتین بالکسره و یضرب فی موازن فانه موازن
لو منیت مع السبع مثل مضرب علی قلت سبع و سبع بزنة تفعل بکرات و اما ترکیب
بکسر انا و فلفه بعض العرب لو منیت من السبع مثل تضرب قلت سبع و سبع بزنة
لما یستل بالفعال و ان یضرب علی فلفه من السبع علی اعلی اذ کان فعلا
اذا عرفت هذا علم ان النصف علی وجهه ان اردوا بالفتوح یا علی النوعین مبنی
و لغت و ان اردوا بالفتوح الاتصال هو المبنی و فیخرج اشد القسم الثاني
و یکن ان یقال انه مبنی علی ضرب المبر و فانه لا یخوفا هنا الاعدل الذي الکسره
و اما حصل التعلق علی ما یتمثل النوع الثاني فقط فقصور واضح و متوسط بود

بالکسر

